

ایران در تاریکی است.

از ۹ ژانویه، در پی اعتراضات مردم ایران، ارتباط نزدیک به ۹۰ میلیون انسان با جهان بیرون قطع شده است. اینترنت خاموش شده و من از خانواده و دوستانم بی‌خبرم.

در دو روز گذشته فقط گاهی توانسته‌اند زنگ بزنند: تماس‌هایی پر از نویز که زود قطع می‌شود. کلمه‌های نصفه، میان‌گریه رد و بدل می‌شوند. مادرم و دو دوستم در مجموع چهل ثانیه توانستند با من حرف بزنند. در لابه‌لای هق‌هق‌ها شنیدم که می‌گفتند:

"خوشحالیم که تو جای امن است"

اما ما که بیرون از ایرانیم، شکل دیگری از فاجعه را زندگی می‌کنیم.

فاجعه‌ای که در مغزمان جریان دارد،

در خانه‌ها و اتاق‌هایمان،

در تکتک سلول‌های بدنمان.

در جایی که به ظاهر "امن" است، اما خشم هیچ راهی برای خروج ندارد.

خشم ما سرکوب می‌شود، ته‌نشین می‌شود،

و آرام‌آرام به نفرت بدل می‌شود.

من امروز از «خبر» متنفرم.

از تیترهای درشت.

از کانال‌های تلویزیونی.

از کنار هم نشستن واژه‌های "جامعه" و "جهانی".

از «انتظار» برای فعال شدن مکانیسمی که شاید جلوی کشتار را بگیرد.

از خیره شدن به درهای بسته‌ای که مردان و زنان کتوشلواری پشت آن تصمیم می‌گیرند.

از تحلیل آدم‌های شیک‌پوش جلوی دوربین‌ها.

از میکروفن و کساتی که پشت آن با خونسردی سخن می‌گویند.

از NPT و اسنپ‌پک، از تحریم، از شوراها و بیانیه‌ها.

از اینکه زندگی‌مان به تصمیم سیاست‌مداران مشروط شده است، بیزارم.

و بیش از همه از «اعداد» متنفرم.

اعدادی که مدت‌هاست هر کدام برای من معادل جان یک انسان‌اند.

انگار ما شهروندان به این شمارش عادت کرده‌ایم.

اعداد مرا مجادله می‌کنند.

هر عدد جان مرا می‌گیرد.

این‌ها عدد نیستند.

بدن‌اند.

نفس‌اند.

نام دارند.

تاریخ تولّد دارند.

و ما، در برابر این تبدیلِ جان به رقم، در حال بی‌حس شدنیم.

من هنرمند نتاثرم.

تمام عمرم با بدن، با صدا، با حضور کار کرده‌ام.

اما حالا در اتفاقی امن نشسته‌ام و فقط تماشاگر خاموش ناپدید شدن بدن‌ها هستم،

در جایی از این دنیا که نامش «وطن» من است..

وقتی اینترنت ایران دوباره وصل شود،

می‌خواهم اوّین پیامم به آن‌ها این باشد:

«تا وصل شدنتان، قلبم صد تکه شد.»